

خوانش پسااستعماری رمان «ما لا تذر وه الرياح» اثر محمد العالی عرعار (مطالعه موردی: جنسیت)

بهنام فارسی^۱، استادیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه یزد
فاطمه شهریاری، دانش‌آموخته رشته زبان و ادبیات عربی، دانشگاه یزد

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۱/۱۹ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۸/۱۹

چکیده

نظریه و نقد پسااستعماری در صدد آشکار کردن این مسأله است که سلطه اقتصادی و سیاسی استعمار، «دیگریت» مردمان آفریقا و آسیا را به عنوان هویتی مستقل نفی می‌کند و برتری فرهنگی و اخلاقی قدرت‌های امپریالیستی غربی را مورد تأکید قرار می‌دهد. «جنسیت» یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم نقد پسااستعماری است که در رمان‌های عربی در بحث ارتباط شرق با غرب مطرح می‌شود و این ارتباط در کنش‌ها و واکنش‌های مرد شرقی با زن غربی نمود پیدا می‌کند. محمد العالی عرعار، از جمله نویسندگان الجزایری است که با نگارش رمان پسااستعماری «مالا تذر وه الرياح»، از طریق ارتباط قهرمان داستان با همسر خویش و زنی فرانسوی به مسأله «جنسیت» پرداخته است. این پژوهش در پی آن است تا با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی به بررسی ارتباط مرد شرقی با زن شرقی از منظر نقش‌پذیری جنسیتی سنتی بپردازد و میزان کنش‌گری یا کنش‌پذیری مرد شرقی در ارتباط با زن غربی را نمایان سازد و دیدگاه نویسنده در باب جوهری بودن «زنانگی و ضعف» برای «شرق و زن» را تبیین کند. نتایج پژوهش حاکی از آن است که زن شرقی تحت تأثیر جامعه مردسالار و فرهنگ شرقی، همواره کنش‌پذیر است و مرد شرقی کنش‌گر است؛ اما مرد شرقی (نماد شرق) در ارتباط با زن غربی (نماد غرب) کنش‌پذیر شده و در جایگاه مونث قرار می‌گیرد ولی نویسنده با پیشبرد حوادث داستان تلاش می‌کند تا نشان دهد که صفت «زنانگی» برای شرق و زن شرقی جوهری نیست بلکه چیزی است که فرهنگ و استعمار، بر آن‌ها تحمیل کرده است.

کلیدواژه‌ها: محمد العالی عرعار، مالا تذر وه الرياح، جنسیت، مرد شرقی، زن غربی.

مقدمه

ادبیات پسااستعماری در نیمه دوم قرن بیستم در بافت کشورهای مستعمره‌ای که به دنبال گونه‌ای استعمارزدایی از فرهنگ، تاریخ، ادبیات و مهم‌تر از همه هویت خود بودند، به وجود آمد. در مورد اغلب مستعمرات پیشین بریتانیا، این دوره از میانه‌ی قرن بیستم و به ویژه با پایان جنگ جهانی دوم، که بیشتر این مستعمرات برای استقلال خود از بریتانیا مبارزه می‌کردند، آغاز گردید (کلیگز،^۱ ۱۳۸۸ش: ۲۱۱). این نظریه دارای مفاهیم پرشماری از جمله اروپا/غرب‌محوری، نژاد، مرکزیت، تقلید، جنسیت، دیگری، زبان و فرادست/ فرودست است؛ یکی از بنیادی‌ترین این مفاهیم که تاثیر عمیق، محرک و الهام‌بخش آن، به زایش و تکوین این نظریه یاری رسانده، «جنسیت» است. این مفهوم در دو نظریه‌ی فمینیسم و پسااستعماری اهمیت بسزایی داشته و سبب تقریب این دو نظریه در طول چند دهه‌ی اخیر گشته است. «بیل اشکروف^۲» معتقد است که این همخوانی ناشی از آن است که دو نظام مردسالاری و امپریالیسم اشکال متفاوتی از یک نوع سیطره‌اند که در هر دوی آن‌ها یک جزء «استعمارگر/ مرد» در صدد بسط سلطه‌ی خویش بر دیگری «استعمارزده/ زن» است. از این رو، تجربه‌ی زنان در نظام مردسالاری از جوانب متعددی با تجربه‌ی جوامع استعمارزده همخوانی دارد (اشکروف و آخرون، ۲۰۱۰م: ۱۷۷-۱۷۸). یکی از مهمترین مسائلی که در «جنسیت» مطرح می‌شود، متصف شدن شخص ضعیف به «زنانگی» است؛ خواه این ضعیف، مرد باشد خواه زن، خواه شرق باشد یا غرب. این اتصاف بر اساس کارکرد و میزان تاثیرگذاری یک طرف بر دیگری صورت می‌پذیرد. نکته مهم دیگر اینکه چالش فرهنگی شرق و غرب از برجسته‌ترین موضوعات رمان‌های پسااستعماری است که تقابل آنها در مفهوم جنسیت و در قالب برخورد مرد با زن نمود پیدا می‌کند.

محمد العالی عرعار، از جمله نویسندگان الجزایری است که در رمان «مالات‌روه الریاح» به بررسی ارتباط شرق و غرب پرداخته است. «جنسیت» از مهم‌ترین مسایل نمود یافته در این رمان است که در دو چهارچوب متفاوت ظهور یافته است. یکبار قهرمان داستان (مرد شرقی) در برابر زن شرقی قرار می‌گیرد و نماینده جامعه‌ی مرد سالار

الجزایر است؛ بار دیگر با زن غربی برخورد می‌کند که به گونه‌ای متفاوت واکنش نشان می‌دهد و در موقعیت ضعف قرار می‌گیرد. نویسنده این رمان در حقیقت در پی اثبات یا رد این نظریه است که آیا اتصاف زن شرقی و شرق به زنانگی (جنس ضعیف، مونث یا دیگری) در مقابل مرد/ غرب (جنس مذکر، مرد یا «من») یک امر جوهری است یا اینکه این وصف‌ها، زاینده تمدن و فرهنگ است.

این پژوهش در پی آن است تا با استفاده از روش تحلیل محتوا به بررسی ارتباط مرد شرقی در رابطه با زن شرقی از منظر نقش‌پذیری جنسیتی سنتی بپردازد و در ارتباط وی با زن غربی کنش‌گری یا کنش‌پذیری او را نمایان سازد و تأثیرات فرهنگی غرب بر شرق را در این ارتباط تبیین کند و این مطلب را بررسی کند که نظر نویسنده در باره جوهری بودن زنانگی چیست. برای بررسی این مسائل باید به سوالات زیر پاسخ داد:

۱. کنش‌گری یا کنش‌پذیری مرد شرقی در برابر زن غربی و شرقی چگونه است؟
۲. رابطه فرهنگی بین شرق و غرب چگونه از طریق رابطه جنسی تبیین می‌گردد و راهکار برون رفت قهرمان رمان از چالش شرق/غرب چیست؟
۳. دیدگاه نویسنده در باره جوهری بودن زنانگی در مورد «زن شرقی و شرق» چیست؟

پیشینه‌ی پژوهش

در باب رمان «ما لا تذروه الرياح» پژوهش‌هایی صورت گرفته که مهم‌ترین آن‌ها در ذیل می‌آید:

۱. مقاله «خطاب الهویة فی رواية ما لا تذروه الرياح لمحمد العالی عرعار»، (۲۰۰۶)، دراسات جزائریة، شماره ۳، نوشته عزالدین بای، که به بررسی مسائلی مانند هویت ملی، هویت الجزائری، هویت فراملی، ناسیونالیسم، قومیت، فرهنگ و تمدن در این رمان پرداخته است.

۲. مقاله «الانا و الآخر فی رواية ما لا تذروه الرياح»، نوشته بشیر محمد بویجره، (۲۰۰۶) مجله دراسات جزائریة، شماره ۳، مسأله «تقابل شرق و غرب» را مورد بررسی قرار داده است.

۳. مقاله‌ای دیگر تحت عنوان «صورة الآخر الفرنسي في الرواية الجزائرية «ما لا تذروه الرياح» أنموذجاً» اثر عبدالقادر شریف بموسی، حولیات جامعه قالمه للعلوم الإجتماعية و الإنسانية، شماره ۴ موجود است که با دید روانشناسانه مبحث «سادیسم و مازوشیسم» در این رمان را مورد بررسی قرار داده است

۴. پایان نامه الحاج بن علی با عنوان «تمظهرات الآخر في الرواية العربية المغاربية» (۲۰۱۰-۲۰۰۹) که به بررسی سه رمان «المرأة والورد»، «مدينة الرياح» و «مالا تذروه الرياح» پرداخته است و هویت عربی را در برابر دیگری غربی قرار داده است.

۵. مقاله‌ای با عنوان «عقده حقارت در رمان «ما لا تذروه الرياح» با تکیه بر نظریه آلفرد آدلر» (۱۳۹۶) از بهنام فارسی و فاطمه شهریاری در مجله انجمن ایرانی زبان و ادبیات عربی شماره ۴۵ انتشار یافته است و نویسندگان به این نتیجه رسیده اند که عقده حقارت در شخصیت قهرمان داستان که نماد مردمان مشرق زمین است در سه قالب: از خود بیگانگی، تحقیر دیگران و تقلید نمود یافته است.

با وجود چنین پژوهش‌های ارزنده‌ای، تا کنون پژوهش مستقلی به بررسی مسأله «جنسیت» در رمان فوق‌الذکر نپرداخته است. تفاوت این مقاله با پژوهش‌های حاضر در آن است که می‌خواهد با نشان دادن پیوندهای عمیق میان دو رویکرد فمینیسم و پسااستعماری، مسأله میزان کنش‌گری یا کنش‌پذیری شرق را در مقابل غرب - که در این رمان در قالب تقابل مرد شرقی با زن غربی به نمایش گذاشته شده است- نشان دهد و به این مسأله بپردازد که دیدگاه نویسنده در باره صفت زنانگی که (شرق یا زن) متصف به آن هستند، چیست و چه رویکردی را انتخاب کرده است.

خلاصه رمان «ما لا تذروه الرياح»

حوادث رمان "مالا تذروه الرياح" در طی دوران انقلاب آزادی بخش الجزایر اتفاق می‌افتد. این رمان با عروسی «بشیر» شخصیت اصلی داستان آغاز می‌گردد و با گذشت دو ماه از شروع زندگی با «ربیع»، توسط نیروهای فرانسوی دستگیر می‌شود. وی در اولین لحظات دستگیریش شیفته قدرت آنان می‌گردد و در پی اطاعت همه جانبه از

نیروهای فرانسوی برمی‌آید. بشیر، پس از مدتی توسط نیروهای فرانسوی به پاریس برده می‌شود و مسئولیت آموزش سربازان الجزایری به او سپرده می‌شود. وی در این مدت به هیچ یک از نامه‌های خانواده‌اش پاسخ نمی‌دهد و اصالت الجزایری‌اش را رد کرده و خود را به طور کامل فرانسوی می‌داند و اسم خود را به «جاک» تغییر می‌دهد. بشیر پس از مدتی زندگی در فرانسه با فرانسواز؛ بیوه زنی فرانسوی آشنا می‌شود که از طریق یک عشق پوشالی در پی آزار و تحقیر بشیر بر می‌آید. سرانجام بشیر در کتابخانه فرانسواز به کتاب‌هایی پیرامون تاریخ الجزایر برمی‌خورد و با خواندن آن‌ها با تاریخ سرزمین خویش آشنا شده و از طریق خواندن آن‌ها به خودآگاهی رسیده و به الجزایر باز می‌گردد.

جنسیت

در ابتدا باید میان دو واژه جنس و جنسیت تفاوت قائل شد؛ جنس: ساختار زیست‌شناختی ما به عنوان موجود مذکر یا مونث است حال آنکه جنسیت، تربیت شدن فرهنگی ما به عنوان موجود زنانه و یا مردانه است که ساخته و پرداخته جامعه به شمار می‌آید و نه طبیعت آنها (تایسن، ۱۳۹۴: ۱۵۳). هم زمانی متمرکز شدن نگاه اندیشمندان و نظریه پردازان بر مقوله‌ی جنسیت به ویژه زن به مثابه‌ی سوژه‌ی مطالعاتی در نظریات فمینیستی و توجه به تحلیل سوژه‌ی مستعمراتی در نظریات پسااستعماری، این رویکرد مطالعاتی را بیش از پیش مهم و تأثیرگذار کرده است. پیوندهای این دو نظریه از آنجایی آغاز می‌شود که هر دو، بر بخشیدن صدا و امکان حضور افراد به حاشیه رانده شده در جامعه پافشاری می‌کنند. یکی از مهم‌ترین فصل‌های مشترک فمینیسم و پسااستعماری، تلقی زن و شرق به مثابه‌ی «دیگری»، «حاشیه‌ای» و «منفعل و مونث» است. رابطه غالب/ مغلوب در تقابل دوتایی غرب/ شرق در نظریه پسااستعماری به صورت تقابل مرد/ زن در فمینیسم قرار می‌گیرد. اعمال خشونت بر شرق و سرکوب آن از سوی غرب شکل دیگری از فشار و تهدید نظام مردسالارانه است که به پیکر و روان زن تحمیل می‌شود. در این تقابل غرب نقش مردانه بازی می‌کند که خردمند، مترقی، منظم است و

در مقابل شرق نقش زنانه را ایفا می‌کند که نابخرد، افسار گریخته، احساساتی و مبهم است (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۱۳۴-۱۳۲). هلن سیسکو^۳ بر این باور است که همین نظام های دوگانه که جنسیت را می‌سازند، پدیدآورنده‌ی امپریالیسم هم هستند. زنان با سیاهی، دیگریت و آفریقایی و آسیایی بودن مرتبط می‌شوند و این در مقابل وضعیت مردان است که با روشنائی، فردیت و تمدن غرب پیوند می‌خورند (کلیگز، ۱۳۸۸: ۱۵۲). استعمار/ مرد سعی می‌کنند تا طرف ضعیف و متأثر، متصف به مفهوم «زنانگی/ضعیف/دیگری» شود و در موقعیت فرودست قرار گیرد اما سیمون دوبوار در مکتب فمینیسم بر آن عقیده است که هیچ سرنوشت زیست‌شناختی، روانشناختی و اقتصادی چهره زن را به عنوان یک چهره فروتر تعیین نمی‌کند و در واقع این تمدن بشری است که این کاستی‌ها را پروراند و آن‌ها را بر زنان تحمل کرده است (دوبوار، ۱۳۷۹: ۱۶۲). از طرف دیگر نیز ادوارد سعید در شرق‌شناسی خود قائل بر آن است که ویژگی‌هایی نظیر ضعیف، کودک صفت، بومی و وحشی به مردمان مشرق زمین چیزی است که غربی‌ها در گفتمان‌های قوم‌محوری خود برای شرقی‌ها توصیف کرده‌اند و گرنه این صفات هیچ کدام جوهری نیستند (سعید، ۱۳۷۷: ۲۳-۲۰).

جورج طرابیسی، ناقد سوری نخستین کسی بود که مسأله جنسیت را در رمان عربی به تفصیل مورد بررسی قرار داد. به عقیده وی قهرمانان رمان‌های پسااستعماری، غالباً افرادی روشنفکرند که از یک سو برای جبران سرکوب‌های جنسی خود در جوامع اصولاً محافظه‌کار و سنتی عربی و از سوی دیگر، برای انتقام از استعمار غربی و به رخ کشاندن قوای مردانگی‌شان به متروپول‌های غربی و در نهایت، در واکنش به احساس اختگی که استعمار غربی در جان آنان فکنده است بی‌محابا با زن غربی همبستر می‌شوند (طرابیسی، ۱۹۹۷: ۵-۱۷). نکته جالب توجه اینکه قهرمان رمان «مالاندروه الریاح» از طبقه روشنفکر نیست بلکه از طبقه فقیر و کم‌سواد جامعه الجزایری است. اینچنین گزینشی از سوی نویسنده یادآور دیدگاه اسپیواک است که خواهان تغییر در نظریه‌ای است که صدای استعمارگر یا استعمارزده نخبه در مرکز توجه آن است و خواستار شنیده شدن صداهایی است که غالباً از متون استعمارگرانه حذف شده‌اند؛ صدای سوژه

عامی استعمارزده و بومی فرودست (spivack, 1993: 77). نویسنده با بیان کردن این مسأله به گونه‌ای در صدد نمایاندن ناکارآمدی تلاش روشنفکران در جدال با غرب و فرهنگ غربی است؛ یعنی در این رمان با شخصیت درجه دوم (استعمارشدگان غیرنخبه) روبرو هستیم که نمی‌تواند سخن بگوید و به خود مشروعیت بخشد مگر آنکه فرآیند تبدیل شدن خود به سوژه در نظام استعماری را متوقف سازد (سلدن، ۱۳۹۲: ۲۴۴). حال باید دید «بشیر» که شخصیت درجه دوم به شمار می‌آید توانسته است از سوژه شدن رهایی یابد یا خیر.

تقابل‌های دوگانه جنسیت

برای آنکه بتوان موضوع جنسیت‌پذیری را در این رمان بررسی نمود به ناچار باید به سراغ تقابل‌های دوگانه‌ای رفت که به صورت مستقیم در تبیین مسأله جنسیت نقش ایفا می‌کنند. برای دستیابی به این مهم ابتدا تقابل مرد شرقی با زن شرقی مطرح می‌شود پس از این مرحله تقابل مرد شرقی با زن غربی و چالش‌های پیش‌روی مرد شرقی در این ارتباط مورد واکاوی قرار می‌گیرد.

تقابل مرد شرقی و زن شرقی (نقش جنسیتی سنتی زن شرقی)

از آنجایی که در نظام‌های فرهنگی و اجتماعی، همواره نگاهی تقابلی و دوانگارانه مبتنی بر دو عنصر متضاد: یکی اصل و دیگری فرع حاکم بوده است، این نگاه مجموعه افراد انسانی را نخست در تقسیم بندی مرد/ زن قرار می‌دهد. مرد همواره جایگاه سوژه و فاعل شناسا را اشغال کرده و زن به عنوان ابژه با نگاهی بیرونی بر مبنای رفتارهای جنسی اش طبقه بندی می‌شود و دوگانه‌ای زن خوب و زن بد از آن ساخته می‌شود (صابرپور، ۱۳۹۲: ۸۶). در قسمت ابتدایی داستان، ما شاهد تقابل مرد و زن شرقی در برابر یکدیگر هستیم. زن شرقی در جوامع مردسالار همواره شخصیتی منفعل داشته است، او نمونه‌والایی از یک زن وفادار است که در خدمت شوهر و خانواده خویش است.

ربیعہ، همسر بشیر، از ابتدای داستان همواره با خود می‌گوید که همسر خود را دوست دارد و هیچکس را بر وی ترجیح نمی‌دهد و نسبت به حال و آینده‌ی او متعهد

است «إِنَّمَا تُحِبُّ زَوْجَهَا وَلَا تُفَضِّلُ عَلَيْهِ أَحَدًا، إِنَّهُ بِالنِّسْبَةِ لَهَا حَاضِرٌهَا وَمَسْتَقْبَلُهَا، إِنَّهُ لَا يَرِخُ ذَهَبًا لِحِطَّةً، تَرَاهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ يَقَعُ بِصَرِّهَا عَلَيْهِ، ... تَرَاهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ، تَرَاهُ فِي نَفْسِهَا» (عرعار، ۱۹۷۲: ۱۴).

ربیعه فروتن است و بی‌ادعا، از خود گذشته است و فداکار. خدمت کردن به شوهرش او را کاملاً خشنود می‌سازد؛ تا جایی که حاضر است در برابر همسرش سرخم کند و بند کفشش را ببندد؛ بدین جهت است که همسرش بشیر از او به نیکویی یاد می‌کند «لَأَنَّ رَبِيعَةَ كَانَتْ تُسَاعِدُهُ كُلَّ صَبَاحٍ عَلِيَّ ارْتِدَاءٍ حِذَاءً... فَحَسَبَ رَأْيَهَا، أَنَّ مِنَ الْأَعْمَالِ الَّتِي تَظْهَرُ مَدَى طَاعَةِ الزَّوْجَةِ لَزَوْجِهَا، هُوَ الرُّكُوعُ عِنْدَ قَدَمَيْهِ وَ مَسَاعِدَتُهُ وَ قَدْ كَانَتْ ذَلِكَ بَارْتِيَا حِ وَ سُرُورٍ...» (همان: ۳۶). ربیعه از نگاه بشیر یک زن خوب (مهربان و مطیع) است؛ زیرا وی نقش‌های جنسیتی سنتی را پذیرفته و به قواعد مردسالارانه گردن نهاده است. سیمون دوبوار در این زمینه می‌گوید: زنان با عمل کردن به عنوان «آینه» ای برای بازتاباندن تصویر دلخواه مردان، در واقع خودشان نیز در این قربانی شدن با مردان همدستی می‌کنند (سلدن، ۱۳۹۲: ۲۵۸).

پرورش یافتن ربیعه در جامعه مردسالار باعث گردیده تا به تواضع و فرمانبرداری طبیعی در برابر مرد بپردازد تا جایی که این اطاعت و فرمان برداری را وظیفه خود می‌داند: «إِنَّ مِنَ وَاجِبِ الزَّوْجَةِ أَنْ تَخْدُمَ زَوْجَهَا وَ تَتَفَانَى فِي إِرْضَائِهِ وَ إِرَاحَتِهِ» (همان). البته باید دقت داشت که در تعریف «زنان خوب و بد»، آنان را بر حسب نوع ارتباطشان با نظام مردسالارانه می‌نگرند. البته تعریف دقیق‌تر «زنان خوب» و «زنان بد» تا حدودی بر حسب زمان و مکان زندگی‌شان تغییر می‌یابد (تایسن، ۱۳۹۴ش: ۱۶۰). به همین سبب است که بشیر در ابتدای ورود به فرانسه از ربیعه به عنوان زن خوب یاد می‌کند؛ اما پس از مدتی زندگی در فرانسه دیدگاهش درباره‌ی ربیعه تغییر می‌یابد و خصایص زنانه‌ی وی را تحقیر می‌کند؛ به دیگر عبارت پذیرش نقش جنسیتی سنتی در وجود ربیعه باعث گردیده که بشیر نگاهی تحقیر آمیز به وی داشته باشد و الان ربیعه زن مورد قبول و خوب در نظر بشیر نیست؛ در حالی که قبلاً اطاعت و فرمانبرداری ربیعه، از او همسری مورد قبول ساخته بود. «تلك الفتاة التي رَضَّحَتْ إِلَى ظُرُوفِ حَيَاتِهَا الْقَاسِيَةِ، تَرْضُحُ لِكُلِّ مَا

يَأْتِيهَا وَيُصِيبُهَا لَا تَرْفَعُ يَدًا وَلَا تَرْفَعُ صَوْتًا. تَكْرِيًا وَتَيْئُنًا وَتَصْبِيرًا وَتَضْمُنًا وَتَعِيشًا... ثم إنها لا تستطيع أن تجلب الرجل إليها وتجعله يدور في فلکها. بل إنها هي التي تنتظر أن يجعلها الرجل تدور في فلکها هو» (عرعار، ۱۹۷۲م: ۷۵). ربیعه مصداق بارز یک «زن معلق»^۴ است که قربانی مردان و بلکه کل جامعه می‌شوند، حق انتخاب ندارد و در سطحی از آگاهی نسبت به وقایع به سر نمی‌برد که بتواند شرایط خود را چاره کند (تایسن، ۱۳۹۴: ۵۸۲). بشیر در جایی دیگر ربیعه را به نداشتن تفکر و تعقل متهم می‌کند و می‌پرسد که آیا می‌توان نام زندگی را بر حیات وی اطلاق کرد؟ «یا للفتاة المسکينة، الجاهلة، أيم كين أن تُطلق كلمة حياة على الحياة التي تعيشها؟... أفني رأسها تلك الصغيرة، ذات المسحة البريئة، تدور الافكار؟...» (همان: ۷۵-۷۶). این قسمت از داستان، یادآور نظریه فمینیستی "سیمون دوبوار" است که می‌گوید: ماهیت کنونی زنان را، فرهنگ و تمدن کنونی برایشان به ارمغان آورده است. دوبوار معتقد است که فرهنگ‌ها به زن ظلم کرده‌اند؛ او می‌گوید: «این تمدن است که در کلیت خود مخلوقی به نام مؤنث را می‌آفریند. از این رو، در فرهنگ ما جنس مذکر همیشه منشا خلاقیت، پویایی و تسلط است، اما جنس مؤنث همیشه منفعل، ترسو، احساسی و سنت‌گرا است» (داد، ۱۳۸۵ش: ۴۸۵).

از سوی دیگر، آدلر^۶ روانشناس اتریشی، به اهمیت نقش جامعه در پایداری اعتقاد برتری مرد بر زن اشاره می‌کند و حتی از آن فراتر رفته و معتقد است که تفاوت‌های روانی بین زنان و مردان به طور کامل نتیجه باورهای فرهنگی است (انجلر، ۱۹۹۱م: ۱۰۹). در ادامه بشیر نیز بیان می‌کند که آیا ربیعه با این صفات بدنیا آمده و یا حوادث زندگی او را اینگونه بار آورده است؟ «کیف یُمكنُ تفسیرُ سلوکِ ربیعة؟ هل هي مولودةٌ بهذه الصفات؟ أم هل اصطدمت بالحياة، فخرجت كما هي الآن» (عرعار، ۱۹۷۲م: ۷۶). این سوالات بشیر یادآور این دیدگاه سیمون دوبوار است که «هیچ کس زن به دنیا نمی‌آید بلکه زن می‌شود» (بشر دوست، ۱۳۹۰: ۱۶۵). بدین معنی که زن‌ها ذاتاً ضعیف و فرودست نیستند بلکه فرهنگ، تمدن و جامعه مردسالار آن‌ها را تضعیف کرده و به عقب رانده است.

آدلر نیز معتقد بود فرهنگ با پیش داوری توهم‌آمیز درباره برتری مرد و ارزش فزون‌تر او نسبت به زن، زن را در احساس زندگی حقیر می‌شمارد و با چنین داوری

سنتی، علائق و وابستگی او را می‌ریاید؛ اما این در واقعیت امر لطمه‌ای است که به فرهنگ خویش می‌زند. او معتقد است که مادر سهم بزرگ احساس همبستگی آدمی را شکل داده و بدین وسیله پایه اساسی فرهنگ را می‌سازد (آدر، ۱۳۶۱ش: ۱۲۸). بشیر در تاکید سوالات خود ادامه می‌دهد که اگر مادر بی‌سواد و نادان باشد فرزندان از نظر جسمی و فکری عقب مانده هستند (تاثیر محیط و فرهنگ). او خود را مثال می‌زند که هیچ چیز با ارزشی در زندگی ندارد و هیچ خاطره‌ی خوبی از دوران کودکی‌اش ندارد این سخن بشیر بیانگر این است که بی‌توجهی به مقام زن یعنی تیشه زدن به ریشه خانواده و جامعه. «فَحَيْثُمَا كَانَتِ الزَّوْجَةُ أُمِيَّةً، جَاهِلَةً، فَإِنَّ ابْنَاءَهَا سَيَكُونُونَ دَائِمَةً مُتَخَلِّفِينَ نَفْسِيًّا وَفِكْرِيًّا..» «لمْ أَعِشْ الطُّفُولَةَ وَ إِنْ كُنْتُ قَدْ عَشْتُهَا، فَأَنَا لَا أَعْتَرُّ بِهَا... فلهذا فأنا لا أودُّ أن يعيشَ إبني الطُّفُولَةَ التي عَشْتُهَا أنا.» (عرعار، ۱۹۷۲م: ۷۷).

از سوی دیگر بشیر هنگامی که می‌فهمد ربیعه، پسری به دنیا آورده است در یک تک‌گویی درونی تصور می‌کند که فرزندش طفلی ضعیف با مویی مجعد، نادان، با بینی پهن و فرو رفته و با لب‌هایی باریک و دهانی گشاد است..: «إِنَّ الْبَشِيرَ يَتَخَيَّلُهُ هَكَذَا: وَلَدٌ ضَعِيفٌ الْبَنِيَّةِ، كَثِيفٌ شَعْرُ الرَّأْسِ، بَلِيدُ النَّظَرَاتِ، أَفْطَسُ الْأَنْفِ، بَيْئُ الْمَلَامِحِ، دَقِيقُ الشَّفَتَيْنِ، وَاسِعُ الْفَمِ... كيف؟... فهو يجبُ أن يكونَ طفلاً جميلاً، بهي الملامح، ذهبي الشعر، ذكي، لا يئنُّ و لا يبكي، مقداماً، شجاعاً... و بكلمة قصيرة، يكونُ ابنًا مكماً لأبيه، ابنًا متمماً لوالده، ليصلاً معاً إلى الكمال الانساني» (همان: ۷۶-۷۷). «دوبوار» معتقد است که «زن و هویت او از ارتباط با مرد نشات می‌گیرد و زن به مثابه‌ی دیگری برای مرد به شمار می‌آید که موصوف به خصوصیات منفی می‌گردد و در مقابل مرد از ویژگی‌های چون تسلط، اهمیت و بزرگی برخوردار است» (الرویلی و البازغی، ۲۰۰۲م: ۳۰۳).

آلبرت ممی^۷ معتقد است: استعمارگر گاهی صفتی را در استعمار زده نهادینه می‌کند و تصمیم می‌گیرد عامل سازنده شخصیت او باشد؛ یعنی ذاتی و جوهری کردن صفتی در استعمار زده، که به نفع استعمارگر منتهی می‌شود (ممی، ۱۳۵۴ش: ۱۰۰). بشیر در حقیقت چهره ساختگی و تحقیر آمیزی را که استعمارگر رواج داده بود، در خود درونی کرده و پسرش «ابن بادیس» را با آن وصف کرده است. اما آنچه در اینجا اهمیت دارد

اینکه نویسنده در پی آن است تا بفهماند زن شرقی ضعف و حقارت جوهری ندارد بلکه آنچه او را به این درجه سوق داده است، فرهنگ مردسالارانه و دیدگاه اجتماعی منفی است. در حقیقت نویسنده تحت تاثیر نظریات سیمون دوبوار است و سیمون دوبوار تحت تاثیر دیدگاه آگزیستانسیالیستی ژان پل سارتر قرار دارد. سارتر موضوع تقدم وجود بر ماهیت را مطرح کرد و عقیده داشت ماهیت‌هایی که انسان در این جهان کسب می‌کنند سبب پنهان ماندن وجود می‌شود و برای شناسایی وجود باید از سد ماهیت‌های ساختگی گذشت (محمدی، ۱۳۹۲: ۹۰). سیمون دوبوار از همین دیدگاه بهره جست و ابراز داشت که ویژگی‌هایی که فرهنگ و جامعه بر زن نهاده‌اند، صرفاً ماهیت‌هایی هستند که زن نه اصالتاً بلکه صرفاً تحت تاثیر جامعه مردسالار و در اثر فشارهای فرهنگی آن‌ها را اکتساب کرده است.

تقابل مرد شرقی با زن غربی

همانگونه که نظام‌های سلطه و امپراطوری، بر مبنای مناسباتی دو قطبی، غلبه‌ی خود را بر دیگران زیر سلطه اعمال می‌کنند، نظام‌های جنسیت‌مدار نیز مبتنی بر تقابل‌های دوتایی برتری مردان را در برابر کهنتری زنان قرار می‌دهند. تقابل سلطه‌گر/ سلطه‌پذیر و روابط قدرت میان آن‌ها در هر یک از این گفتمان‌ها به صورت تقابل غرب/ شرق و مرد/ زن بازتولید همان نظام ارباب/ بنده است (شاهمیری، ۱۳۸۹ش: ۱۳۴-۱۳۳). همان‌گونه که قبلاً بیان گردید، هدف قهرمانان رمان‌های پسااستعماری با موضوع سفر به غرب، بیش از آنکه کسب علم باشد، لهو و لعب و عشق‌بازی با زنان بوده و برخی از آنان موضع انتقامی به خود می‌گیرند. برای مثال مصطفی سعید، قهرمان رمان «موسم الهجرة إلى الشمال» با سه زن انگلیسی همبستر می‌گردد که در نهایت آنان دست به خودکشی می‌زنند. در اینجا مصطفی سعید خواستار این است تا با جنسیت خود با استعمار غربی مبارزه کند و از آنان انتقام بگیرد. «با قوه‌ی مردانگی‌ام آفریقا را از چنگال استعمار نجات خواهم داد» (صالح، ۲۰۰۹م: ۱۲۲). دیگر قهرمانان رمان‌های عربی در برخورد با زنان غرب، همواره نقش فعالی داشتند تا از این طریق در پی وارونه کردن

رابطه شرق و غرب باشند که از آنان به مؤنث و مذکر تعبیر می‌گردد؛ بدین معنی که غربی‌ها شرق را مونث و خود را مذکر می‌انگارند؛ در مقابل قهرمانان رمان‌های عربی می‌کوشند تا از طریق ارتباط با زن غربی، این رابطه را معکوس کرده و شرق را در موقعیت مذکر قرار داده و غرب را در جایگاه مونث بنشانند.

بشیر در ابتدا به مانند سایر قهرمانان رمان‌های عربی، شیفته زن غربی می‌گردد که نماد زیبایی و مادیت است و هیچ‌گونه واکنشی از خود نشان نمی‌دهد. «أخذتني مدام فرانسواز من یدی و أقعدتني بجانبها علی أریکة حضراء، لينة الأطراف،... کم کانت نظيفة مدام فرانسواز... کم کان ساقها أبيضين... کانت ید مدام فرانسواز لينة، طرية، بيضاء... مثل القطن.» (عرعار، ۱۹۷۲م: ۵۶). در جایی دیگر از آرزوی وصال خود به زنی شبیه به فرانسواز سخن می‌گوید: «سأعمل لألتقي مع امرأة تُشبه مدام فرانسواز... سأقول لها: إنك جميلة، حسناء، لم أر امرأة تُضارِعك في البهاء... إسمحي لي أن ألمس يدك» (همان: ۵۷). حال باید کیفیت ارتباط بشیر با فرانسواز بیان گردد که در مقابل او، شخصیت منفعل یا مطیع دارد و یا شخصیتی کنش‌گر و آیا توانسته است موضع انتقامی بگیرد یا خیر.

کنش‌پذیری مرد شرقی و دگرذیسی زن غربی

بشیر در یک شب سرد در حالی که پریشان و آشفتته‌خاطر بود به گونه‌ای اتفاقی با فرانسواز آشنا می‌گردد و با خود می‌گوید: «يا للمرأة الشجاعة التي تخترق الشوارع بمفردها دون حارسٍ أو حامٍ، يا لقامتها المديدة وجمالها الساحر الفتان... إنها تمشي مرفوعة الرأس، متصلة القامة، معتزة بنفسها،... هذه هي المرأة التي كنت أبحث عنها منذ زمن بعيد، هذه هي المرأة التي يلزم علي أن أتقرب منها وأنال رضاها» (همان: ۹۹).

فرانسواز از دید بشیر، زنی شجاع، راست‌قامت، سرافراز و مغرور است که روزگار را به مبارزه می‌طلبد و شب‌هنگام به تنهایی در خیابان راه می‌رود و نیازی به محافظ ندارد. وی با خود می‌گوید که از مدت‌ها قبل، دنبال زنی با این خصوصیات بوده است. پس از مدتی، ارتباط بشیر با فرانسواز عمق می‌یابد، به گونه‌ای که بشیر پس از انجام دادن کار خویش به منزل فرانسواز می‌رود و فرانسواز نیز منتظر بشیر است: «أصبح البشير يتجّه إلى بيت فرانسواز فوراً... و کانت أمينته الوحيدة في كل مرة، هي أن يصل في أقسى

سرعة، إلى البيت دون أن يتعرَّضَ لأى تأخيرٍ... أما فرانسواز فقد أصبحت هي كذلك، تنتظرُ قدومَ البشير بفارغ الصبر» (همان: ۱۲۱).

این ارتباط دوسویه است؛ زیرا زمانی که فرانسواز بشیر را به خانه‌اش می‌برد در اندیشه تسخیر قلب او می‌باشد: «يا للفتى الجميل... يجب على أن لا أتركه يفر من بين يدي، لم أكن أعتقد أنه في مثل هذه الروعة والسحر، .. سأنسج حوله حبائلي وأروعه بمفاتي حتى لا يعود يقدر على نسياني لحظة واحدة يعيشها...» (همان: ۱۱۲).

تا این قسمت از داستان، بشیر هیچ گونه واکنشی در برابر زن غربی از خود نشان نمی‌دهد و همواره شخصیتی منفعل داشته است؛ ولی زن غربی نشانه‌های از کنش‌گر بودن خویش را نمایان می‌سازد. در تمامی رمان‌های عربی، مرد شرقی برای اثبات مردانگی‌اش یا انتقام از غرب با زنان غربی ارتباط برقرار می‌کرد؛ یعنی مرد شرقی نقش فعال دارد و زن غربی نقش منفعلی را ایفا می‌کند. در رمان «مالاتذروه الرياح» این رابطه به صورت نخست خود یعنی؛ غرب مذکر و شرق مؤنث باقی می‌ماند زیرا بشیر از طبقه روشنفکر نیست و به صورت خودآگاه در آن موقعیت قرار نگرفته است.

بشیر پس از مدتی به رابطه فرانسواز با خود شک می‌کند و به این مسأله پی می‌برد که عشق فرانسواز نسبت به وی عشق حقیقی نیست و او برای فرانسواز در حکم ماده‌ای ایست که برای آزمایش در اختیار دانشمندی قرار می‌گیرد و یا موضوعی است که پژوهشگری قصد بررسی آن را دارد. «... لكن تفكيكها وتصرفاتها وسلوكها معه لا تدعهم هذا الحب... بل يعث على التساؤل. فهي لا تميل إليه كما تميل المرأة إلى الرجل و إنما تميل إليه كما تميل العالم على مادته وكما يميل الدارس على موضوعه... هو بالنسبة لها موضوع للدراسة و الاكتشاف والتجربة ولا شيء آخر» (همان: ۱۴۰).

بشیر بویجره معتقد است که ارتباط بشیر با فرانسواز از سر انتقام از غرب بوده است (بن علی، ۲۰۱۰م: ۹۷). اما بنا به نظر نگارنده، ارتباط بشیر با فرانسواز از سر انتقام نیست و در حقیقت بشیر شخصیتی آگاه نبوده که بخواهد از غرب انتقام بگیرد؛ او همواره شیفته قدرت غرب و مرکزیت آن بوده^۸ از سوی دیگر این غرب است که گویا خواستار انتقام یا اذیت کردن بشیر است.

پس ما در اینجا شاهد وارونه کردن رابطه شرق و غرب از طریق «جنسیت» نیستیم و مشاهده می‌کنیم که شرق همواره مطیع و فرمان بردار است و در نقش مؤنث خود باقی مانده و غرب توسط فرانسواز در مرکز قرار گرفته است و نقش مذکر را پذیرفته و فعال است.

رابطه فرانسواز با بشیر مانند رابطه عاشقانه یک زن و مرد نیست؛ زیرا غرب شرق را به خاطر وجود خودش دوست ندارد؛ چون بر آنان مسلط است، به آنان گرایش دارد و همواره می‌خواهد آنان را مورد آزار و اذیت قرار دهد مثلاً فرانسواز بشیر را به محله‌های فقیرنشین عرب می‌برد و به گونه‌ای رفتار می‌کند تا حقارت شرقی‌ها را به وی نشان دهد: «هل عرفت الآن، لماذا كنتُ أصبرُّ و أطلبُ منك أن تُصاحِبني فَنذهبُ وَتُجَوِّلُ في تلك الأحياء؟ إني كنتُ أحاولُ معرفةَ شعوركِ و تصرفاتِك حينما تری إخوانك المساكين، يعملونَ ويكُدونَ في ظروفٍ صعبةٍ تبعثُ على الرحمةِ والشفقةِ وأعلمك الآن أن تصرفاتِك في تلك الحظَّة، كانتُ وفق ما كنتُ أعتقدُ وأتوقَّع... نعم، لقد كانتُ حسب ما حُجِّتُ، في الحقيقة أَنَّهُ لم يكن في إستطاعتك أن تفعلِ أكثرَ من ذلك، بل إنه ليس من طاقةِ البشري» (عرعار، ۱۹۷۲م: ۲۰۶)

در حقیقت فرانسواز دچار سادیسم است که در قالب «سادیسم محبت و عشق بروز یافته است» (فروم، ۱۳۶۳ش: ۱۷۹). یکی از استعدادهای ناشی از سادیسم این است که فرد بخواهد باعث آزار دیگران شود و یا اینکه آنان را در رنج ببیند؛ این رنج اکثراً روانی است و هدف، آن است که به آنان آزار برسانند و آن‌ها را خرد کنند. (همان: ۱۵۹). این عبارت حکایت از خصوصیات روانی استعمار دارد که از کنه هویت فرهنگی فرانسه نشأت می‌گیرد که تأثیر این خصوصیات بر افرادی که بیشتر احساس ناایمنی دارند، بهتر می‌تواند پدیدار گردد (تایسن، ۱۳۹۴: ۵۹۷).

شرق مؤنث و غرب مذکر (سلطه‌ی فرهنگی غرب بر شرق)

قهرمانان رمان‌های عربی (مرد شرقی) درصدد رابطه با زن غربی برمی‌آیند تا قضیب^۹ خود را به اثبات برسانند. در اینجا فرهنگی شرقی مردانگی‌اش را به اثبات رسانده و خواستار این است که ثابت کند شرق مذکر و غرب مؤنث است. در حالی که

منظور از مونث بودن شرق این است که آنان از لحاظ فرهنگی منفعل، مطیع و احساسی هستند نه اینکه قزیب ندارند. پس وظیفه چنین روشن‌فکری این است که در سطح فرهنگی به مبارزه برخیزد تا دلیلی بر اثبات برتری خویش بر فرهنگ غرب باشد. (طرابیسی، ۱۹۹۷م: ۱۵). از جایی که قهرمان «مالاتذروه الرياح» از طبقه تحصیل کرده و روشنفکر نیست در ابتدا نمی‌تواند از نظر فرهنگی به مقابله با غرب برخیزد؛ زیرا غرب از دید او آینه‌ی تمام‌نمای خوبی‌ها و سعادت است. «یا لعظمة هذه البلاد، کم هو الجمیل أن یكون الإنسان موجوداً هنا، لاشك أن جمیع السکان القاطنین فی هذه المدینة ینعمون بكلّ الخیرات ویجدون تحت أیدیهم کلّ ما یریدون ولا تحرم علیهم حاجة، اینما وجدوا توجّد السعادة وأینما كانوا یكون الجمال» (همان: ۵۵).

به همین علت وی در پی تقلید همه جانبه از فرانسویان برمی‌آمد تا دلیلی بر اثبات برتری فرهنگ غرب باشد و خواهان آن است که با نحوه‌ی غذا خوردن، تغییر چهره و نام، آن را در خود منعکس کند. تقلید بیش از هر چیز با تناقض‌ها و شکاف‌های موجود در روابط میان استعمارگر و استعمارزده سروکار دارد. گفتمان تقلید بر مبنای دوسویگی‌ها شکل گرفته است؛ برای آنکه اثرگذار باشد، تقلید باید پیوسته با تفاوت همراه باشد تا نشانه‌ای از تعیین ناپذیری باشد. این همان چیزی است که همی بابا آن را مجاز حضور نامیده است (فرهمندفر، ۱۳۹۳: ۲۴).

برای مثال هنگامی که به همراه دوستانش به یکی از رستوران‌های پاریس می‌رود، بدون اینکه بداند دوستش چه غذایی را سفارش داده است، او نیز همان غذا را سفارش می‌دهد: «انا أطلب الشی نفسَه الذی طلبه صدیقی هذا.. نَعَم نفسَ الشی من فضلیک قال هذا رُغمَ أنه لم یعرف تماماً ماذا طلب صدیقیه» (همان: ۱۷۹). از سوی دیگر بشیر طی مدتی که در فرانسه زندگی می‌کند به هیچ یک از نامه‌های خانواده پاسخ نمی‌دهد و حتی از اینکه به نامه‌های قبلی آنان پاسخ داده، اظهار پشیمانی کرده و خواهان آن است که اصالت الجزایری خویش را پنهان سازد. «انا لستُ جزایریاً و الجزایرُ لاتُهمنی» (همان: ۸۰) قهرمان داستان در بحث تاثیر فرهنگی هویت خود را باخته و برای اثبات موجودیت خویش در پی همانند سازی خود با استعمار است؛ اما نکته مهم‌تر در این باب، تاثیر

سیاست‌های متنی در بازنمایی شرق است که ادوارد سعید از آن به (دانش / انقیاد) تعبیر می‌کند (سعید، ۱۳۷۷: ۷۵). در این رمان آنگاه که فرانسواز درباره شوهر خود «برنار»، با بشیر صحبت می‌کند، می‌گوید که او برای اطلاع از تاریخ و تمدن این کشور آفریقایی - اسلامی به الجزایر رفت. از سخنان فرانسواز اینگونه برمی‌آید که برنار در پی شناسایی مردمان الجزایر است:

«فَقَدَ رَعَبَ بَرْنَارَ أَنْ يَتَطَوَّعَ فِي الْجَيْشِ الْفَرَنْسِيِّ وَيَذْهَبَ إِلَى الْجَزَائِرِ لِقَهْرِ الثُّوَارِ هُنَاكَ وَلِلْاِسْتِطْلَاعِ فِي عَيْنِ الْمَكَانِ عَلَى تَارِيخِ وَحَضَارَةِ ذَلِكَ الْبَلَدِ الْإِفْرِيقِيِّ، الْإِسْلَامِيِّ، ... فَقَدْ كَانَ وَلَعَهُ بِالْاِكْتِشَافِ طَاغِيًا عَلَى تَصَرُّفَاتِهِ ... إِنَّهُ يَتَهَيَّأُ لِتَأْلِيفِ كِتَابٍ عَنْ أَحْوَالِ ذَلِكَ الْبَلَدِ» (عرعار، ۱۹۷۲م: ۱۲۹).

در این قسمت از سخنان فرانسواز، این‌گونه برداشت می‌شود که غرب ابتدا با شناسایی آداب و رسوم مردمان شرق از آنان آگاهی پیدا می‌کند و سپس براساس همین شناسایی بر آنان حکمرانی می‌کند. غرب با استفاده از سلطه فرهنگی؛ یعنی متون علمی، ادبی، اقتصادی و... شروع به تولید گفتمانی درباره شرق می‌کند و آنان را نادان، بدوی و..می‌پندارد و بر این اساس بر آنان سلطه می‌کند. این همان شکل دیگر اروپامحوری است که تحت عنوان خاورشناسی (دیگری‌سازی) از آن یاد می‌شود و هدف آن پدید آوردن تعریفی مثبت از خویشتن ملی جوامع غربی در مقابل جوامع شرقی است؛ جوامعی که غرب تمام خصلت‌های منفی را که مایل به پذیرفتن آن‌ها در میان مردم خویش نیست، به شرقی‌ها فرافکنی می‌کند (تایسن، ۱۳۹۴: ۵۳۵). همچنانکه ادوارد سعید در کتاب «الثقافة والإمبريالية» و در مبحث گفتمان استعماری از آن تحت عنوان «ذبح بلاغی» یاد می‌کند (سعید، ۲۰۱۴: ۹۵).

در ادامه فرانسواز زمانی که دلیل کشته شدن شوهر خود را بیان می‌کند، می‌گوید که او برای کسب علم رفت، برای از بین بردن جهالت رفت؛ اما جهالت آن مردمان وی را کشت:

«لَقَدْ كَانَتْ نَهَائِيهِ مُؤَسِّفَةً يَا جَاك... ذَهَبَ لِيُحْيِيَ الْجُهْلَةَ، فَفَتَلْتَنَّهُ الْجُهْلَةَ، تَبًّا لِأَوْلَاكِ الَّذِينَ قَتَلُوهُ... لَمْ يَرْحَمُوا شَبَابَهُ وَلَمْ يَرَاغُوا فُتُوته فَأَخَذُوهُ أُسِيرًا وَنَقَدُوا فِيهِ الْإِعْدَامَ دُونَ تَأْخِيرٍ»

(همان: ۱۳۱). به همین سبب فرانسواز در پی انتقام از الجزایر است. از آنجا که بشیر تمام روابط خود را با خانواده و هر آنچه که مربوط به الجزایر بود، قطع کرده است، باعث شده که از یک سو زمینه برای تحقق هدف فرانسواز فراهم شود و از سوی دیگر احساس غربت کشنده‌ای در وی به وجود آید و باعث شود که وی شیفته مطالعه کتبی گردد که در کتابخانه فرانسواز قرار دارد و به صورت خودجوش به بازدید از محله‌های فقیرنشینی برود که هموطنانش با فقر و فلاکت در آنجا زندگی می‌گذرانند؛ تا آنجا که حتی تصمیم می‌گیرد که در همان محله‌ها سکنی گزیند؛ اما فرانسواز مانع می‌شود. «تَمَتَّعَ البشیرُ بالقراءةِ مُتَمَعَةً لم يَرها فی السابق... فهما يذهبان إلى حَيِّ راقٍ عظیم وتارةً أخرى يقصدان حَيًّا فقيراً مُعَرِّ الجدرانِ شَقِيَّ الأطفالِ وَمَعَ مرورِ الأيامِ أصبح البشیرُ يشتاؤُ زيارةً هذه الأحياءِ الفقيرة، بل ولقد أرادَ أن يَنْتَقِلَ لیسکنَ هناك... ألا إنَّ فرانسواز أَبْثُ عليه ذلك» (همان: ۱۳۹).

دو عامل تا این قسمت از داستان، موجب گردید که بشیر به ارزش وجودی خویش پی ببرد اول، سفر برنار به الجزایر و تألیف کتاب از سوی او و دوم اینکه در کتابخانه فرانسواز کتاب‌هایی پیرامون تاریخ الجزایر وجود دارد که نشان از این دارد که غرب، بیش از خود شرق درباره آنان می‌داند و همین امر سبب گردیده تا به راحتی بر آنان سلطه یابند. بشیر، پس از آن که شروع به خواندن کتاب‌های پیرامون تاریخ الجزایر می‌کند به جهالت خود پی می‌برد؛ زیرا از سخنان فرانسواز اینگونه برداشت کرد که غرب، شرق را جاهل و نادان می‌پندارد و همین امر باعث گردیده که بر آنان سلطه کند؛ یعنی شرق وحشی و نادان ابزاری برای انتقام و سلطه بر شرق بود؛ چرا که بشیر آنگاه که از فرانسواز درباره ی کشته شدن همسرش می‌پرسد، وی اینگونه پاسخ می‌دهد: «لقد كنتُ أَعْتَقِدُ حَسَبَ ما سَمِعْتُ وَحَسَبَ ما قَرَأْتُ أنَّكم أنتم مَعْشَرُ الجزائريين عبارةً عن أناسٍ سَقَاكِينٍ لِلدِّماءِ، مُتَوَحِّشِينَ، لَا تَمْلِكُونَ دَرَّةً مِنَ الحَبِّ وَالوُدِّ لَقَدْ كانت جميعُ تلكِ الأوصافِ، مُحْطِطَةً وَمُعْرِضَةً وَأنا عَرِفْتُ الآنَ مَصْدَرها وَهَدَفها وَسَأكونُ ضِدَّها دائماً» (همان: ۲۰۸). در نتیجه بشیر زمانی توانست با غرب مبارزه کند که از نظر فرهنگی پیشرفت کرد.

واگرایی مرد شرقی از زن غربی

بارت مور^{۱۰} به نقل از همی بابا^{۱۱} می‌گوید: «مستعمره زمانی می‌تواند در برابر استعمار مقاومت کند که بتواند نگاه استعمارگر به خود را پاسخ دهد؛ یعنی بتواند نگاه وی را به چالش بکشد» (بارت مور، ۱۳۸۸ش: ۱۰).

پس از آنکه بشیر، خبر استقلال الجزایر را می‌شنود آشفته خاطر گشته و نمی‌داند چه کاری انجام دهد و با خود می‌گوید که الآن در معرض تمسخر همگان قرار می‌گیرد؛ وی در این حالت به عکس فرانسواز به گونه‌ای نگاه می‌کند که پیش از این چنین نگاه نکرده بود. او حس می‌کند که فرانسواز وی را مسخره کرده و به او می‌خندد، بشیر در اینجا توانست نگاه خیره فرانسواز را به چالش بکشد و رگه‌هایی از ایستادگی و مقاومت در او شعله کشد. در حقیقت بشیر که برای برون‌رفت از چالش‌های جامعه «خود» رو به سوی دیگری کرده بود، اینک از سوی استعمارگر مسخره می‌شود. به همین سبب، دربرداشت پیشین خود از فرانسه دچار تردید می‌گردد.

سرانجام فردی که نامزد جذب شدن در جامعه استعماری بود، از پرداختن بهای سرسام‌آوری که لازمه این کار است به ستوه می‌آید. لحظه‌ای که استعمار شده درمی‌یابد که همه نکوهش‌ها و اتهامات استعمارگر را به جان خریده است و رفته رفته به کسان خویش هم با نگاه استعمارگران نگریسته است. در این زمان از درک واقعی مفهوم خویش به وحشت می‌افتد (ممی، ۱۳۵۴ش: ۱۴۶). «أَمَعَنَ فِيهَا النَّظْرَ، كَمَا لَمْ يَفْعَلْ فِي السَّابِقِ وَ اكْتَشَفَ مِنْ هَذِهِ الصُّورَةِ...الَّتِي رَأَاهَا مِائَاتِ الْمَرَاتِ، إِنَّ الْمَرْأَةَ الَّتِي تَبْتَسِمُ، إِنَّمَا هِيَ تَضْحَكُ عَلَيْهِ، وَتَسْخَرُ مِنْهُ؛ فَهَا هِيَ أَسْنَانُهَا تَلْمَعُ وَهَا هُمَا شَفْتَاهَا تَشْعَانُ بَهْذِهِ السَّخْرِيَّةِ وَهَا هِيَ كَرَكْرَاتُهَا تَعْلُو: «يَا لِي مِنْ مَغْفَلٍ يَا لِي مِنْ مَغْفَلٍ» (عرعار، ۱۹۷۲: ۱۹۰). به همین سبب بشیر به درخواست ازدواج فرانسواز پاسخ منفی می‌دهد. در حقیقت، پاسخ ندادن بشیر به خواسته فرانسواز به معنای جدایی شرق از غرب است «إِنِّي قَدِمْتُ إِلَيْكَ فِي هَذَا الظَّرْفِ، لِأَطْلُبَ مِنْكَ بِاسْمِي وَبِاسْمِ ابْنِي...فَتَرْضَانِي زَوْجَةً لَكَ،..نَعَمْ يَا جَاك..إِنَّنَا الْإِنْسَانُ نَأْمَلُ أَنْ تَقْبَلَ، فَتَعِيشَ مَعَنَا..فَتَرْجِعَ وَتَعُودَ لِنَبْنِي الْحَيَاءَ كُلَّهَا سَعَادَةً وَ كُلَّهَا هِنَاءً»

(عرعار، ۱۹۷۲م: ۲۰۴) بشیر در پاسخ به خواسته‌ی فرانسواز این‌گونه پاسخ می‌دهند «صرخَ البشیرُ بكل ما یملک من قوۃ: لا ثم لا» (همان: ۲۰۶).

البته نباید از نظر دور داشت که یکی از دلایل واگرایی بشیر از زن غربی، دیدن جلوه‌های ناپسندی از وضعیت زنان در جامعه غربی بود؛ همان زنانی که روزی بشیر آرزوی برقراری ارتباط با آنان را داشت. در حقیقت یکی از جلوه‌های فریبده غرب آزادی جنسی آن است و مردان شرقی در برخورد با زنان غربی از آن بهره می‌برند؛ اما بشیر به این موضوع به گونه‌ای دیگر نگریسته است و توجه غرب به ماده پرستی و جسم پرستی را نقد می‌کند: «فوجدوا هناک بمجرّد دخولهم الحیّ، نساءً عديداً تَقْفَنَ علی الأرصِفَه، تَسْتَبِدْنَ إلی الأعمدَة والجدران، نساءً تَبِعْنَ الهَوَىٰ مقابلَ التقود... إشمأزَّ البشیرُ من هذا المنظرِ فراح یسأل نفسه، أهذا الحیّ موجودٌ حقیقَه فی فرنسا؟ إنه لعارٌ علی فرنسا أن یكونَ فی مُدُنِها مثلُ هذه الأحياء ومثلُ هذه النساء... لکن إن هذا لا یوجد فی الجزائر، رغم أنها بلادٌ متأخرةٌ، تَعَرَّضُ لِکُلِّ الأمراضِ الاجتماعیة، إنَّ شَعَبَ الجزائر لا یرضی بأن یشتملَ مجتمعه علی فئاتٍ مثل هذه إنَّ عقیدته تُخْرِصُه» (عرعار، ۱۹۷۲م: ۸۱-۸۲).

بشیر معتقد بود که تمام خوبی‌ها از آن غربی‌هاست و آن‌ها سعادت‌مند و خوشبخت هستند؛ اما با دیدن چنین زن‌هایی به خود می‌آید و به مرکزیت و برتری غرب شک می‌کند. در جامعه‌ای که سوء استفاده از ضعف‌های اجتماعی و روحی رایج است؛ خوشبختی نمی‌تواند جای چندانی داشته باشد و انسان‌ها همیشه در ترس و اضطرابی زندگی می‌کنند که آنان را قربانی بگیرند (عرفانی، ۱۳۸۹ش: ۷۵).

بشیر همچنین پس از آنکه به رابطه فرانسواز با خود شک می‌کند، با زن‌های زیادی ارتباط برقرار می‌کند که نماینگر فرهنگ غرب بودند. بشیر در نهایت، بیان می‌کند که در پاریس همه چیز یافت می‌شود جز عشق، سعادت و آرامش: «إِنَّ الحُبَّ فی هذا البلدِ کَنادر... وَأَنَّ الفسقَ لکثیرٌ... إذ فُلِیْسَفِقُ وِیَعْرِید وِیَعِث... إِنَّ کُلَّ ما یحِثُّ علیهِ الإنسانُ فی هذه البلدِ، یجدُه إلا الطمأنینة والسعادة والحُب فهذه أشياءٌ ثلاثةٌ مُنْعَلِمَة» (همان: ۱۴۰). «تمدنی که استعمار و بنابراین زور را توجیه می‌کند، تمدن بیماری است و از حیث اخلاقی آلوده

است که از این نتیجه، به آن نتیجه و از این انکار به آن انکار می‌یرد و عاقبت هیتلر، خود کیفر خود را باز می‌خواند. استعمار سنگر مقدم یک تمدن وحشیگری است که در هر لحظه ممکن است از آن نفی مطلق تمدن بیرون جهد» (سزر، ۱۳۵۶: ۲۲). همانگونه که مشاهده شد نویسنده پایان این رمان را به خودآگاهی شرقی‌ها و واگرایی آنان از غرب ختم کرد تا بتواند بر این مطلب صحه بگذارد که اگرچه غرب از طریق سیاست‌های متنی و نفوذ فرهنگی ماهیت‌هایی ساختگی از قبیل زنانگی، فرودستی و منفعلی بر شرق تحمیل می‌کند، اما مردمان مشرق زمین باید این ماهیت‌های دست و پاگیر را کنار زده و به وجود حقیقی خود پی ببرند.

نتیجه

۱. پذیرش نقش‌های جنسیتی سنتی در جامعه‌ی مرد سالار از زنان، شخصیت‌هایی مطیع و فرمان‌بردار می‌سازد به گونه‌ای که مرد و زن در یک تقابل دوگانه قرار می‌گیرند، زن فرع و مرد اصل به شمار می‌آید، بدین جهت است که مرد انواع تحقیر را درباره‌ی وی به کار می‌برد؛ از این رو در حوزه‌ای که مردسالاری حاکم باشد زن، "دیگری" محسوب می‌شود؛ اما مرد شرقی در رابطه با زن غربی نقش منفعل و کنش‌پذیری داشته و زن غربی نقش کنش‌گری ایفا کرده است به عبارت دیگر در این رمان «بشیر» با وجود آنکه مرد است؛ اما در بحث تاثیرگذاری منفعل است و مونث به شمار می‌آید؛ اما فرانسواز با وجود آنکه یک زن است، در ارتباط با بشیر فعال است و در نتیجه مذکر به شمار می‌آید. این مسأله نشأت گرفته از سیاست استعمار است که می‌گوید شرق در برابر غرب، مونث و منفعل به شمار می‌آید.

۲. رابطه فرهنگی شرق و غرب از طریق رابطه جنسی بین یک فرد بی‌سواد شرقی و یک زن تحصیل کرده غربی تبیین می‌گردد. ارتباط بین آن دو که به صورت نمادین تصویرگر ارتباط فرهنگی شرق و غرب است، بیانگر آن است که غرب نسبت به شرق سادیسیم دارد و گرایش آن به شرق، نه از باب یاری است؛ که به جهت شناسایی دقیق‌تر و راندن او به سوی قهقراست؛ بدین گونه که غرب با استفاده از سلطه فرهنگی؛

یعنی متون علمی و تالیف کتب در پی سلطه بر شرقیان است تا اثبات کند آنان وحشی و نادان هستند؛ بنابراین مساله جنسیت در رابطه با زن غربی نه ابزاری برای انتقام از غرب و نه وارونه کردن رابطه شرق و غرب بوده است بلکه راهی است برای حذف هویت شرقیان و از بین بردن «غیریت» آنان به عنوان یک هویت مستقل. با وجود این، نویسنده راهکار برون رفت قهرمان رمان از چالش شرق/غرب را خودشناسی و به عبارت دیگر شرق‌شناسی و آگاهی یافتن از تمدن و پتانسیل‌های مشرق زمین و در مقابل اشراف بر حقایق فرهنگی غرب که به صورت فریبنده‌ای در کشورهای شرقی نمود یافته است، ارائه داده است تا بدین وسیله شرقی‌ها تحت تأثیر فرهنگ غربی، ذبح بلاغی نشوند و خود را شخصیت درجه دوم به حساب نیاورند.

۳. نویسنده این رمان در پی ساختارشکنی است و در بحث ارتباط مرد شرقی با زن شرقی با طرح چند سوال در باب وجود حقیقی زن و ماهیتی که جامعه برای زنان حلق کرده است، خواستار آن است تا دیدگاه جوهری بودن زنانگی و ضعف برای زن‌ها را نفی کند اما چون هنوز جامعه عربی هنوز پذیرای چنین اندیشه‌هایی نیستند، صرفاً به اشاراتی خفیف بسنده کرده است اما در بحث ارتباط مرد شرقی با زن غربی، نویسنده با طرح راهکار خودشناسی و دیگرشناسی و در نتیجه رهایی یافتن قهرمان از سلطه فرهنگ غربی و بازگشت به کشورش، در پی آن است که بفهماند ویژگی‌هایی از قبیل ضعیف، عقب‌مانده، کودک صفت و مونث و منفعل که غربی‌ها از طریق گفتمان قوم‌محوری بر شرقی‌ها تحمیل کرده‌اند، جوهری نیستند و در نتیجه شرق می‌تواند به وجود اصلی خویش باز گردد.

پی‌نوشت‌ها

- 1- Mary Klages
- 2- Bill Ashcroft
- 3- Helene cixous

۴- طبق نظریه آلیس واکر زنان به چهار سنخ تقسیم می‌شوند: ۱- زنان معلق، ۲- زنان همگون‌شده، ۳- زنان نخواستار، ۴ زنان رهایی یافته (تایسن، ۱۳۹۴: ۵۸۲)

- 5- Simone de Beauvoir
- 6- Alfred Adler

7- Albert Memmi

۸- « راي أن في قوة الجنود الأجانب مقدرةً خارقةً... اخذ البشر ينظر إلى الجنود زعم حزنه و بؤسه، بشغف كبير، كأنه يؤذ الذوبان فيهم، إحلال نفسه محل أنفسهم. تحيل نفسه بمسك السلاح بيده، و يُسيطر على شخص امامه... شخص ضعيف، قاصر، مثل هو نفسه» (همان: ۲۸).

۹- تاکید بر بعد جسمی و نرینگی مرد.

10- Bart Moore

11- Homi Jehangir Bhabha

منابع و مأخذ

- اشكروفت، بیل و آخرون (۲۰۱۰م)، دراسات مابعد الكولونيالية، ترجمه: احمد الروبي و آخرون، ط ۱، القاهرة، المركز القومي للترجمة.
- البازغی، سعد و الرويلي، میجان، (۲۰۰۰م)، دليل الناقد الادبی، ط ۲، بیروت، المركز الثقافي.
- أنجلر، باربارا (۱۹۹۱م)، مدخل إلى نظريات الشخصية، ترجمه: فهد بن عبدالله بن دليم، السعودية، دار الحارثي للطباعة و النشر.
- آدلر، الفرد (۱۳۶۱ش)، روانشناسی فردی، ترجمه حسن زمانی شرفشاهی، چاپ اول، تهران، انتشارات تصویر.
- بارت مور، گیلبرت (۱۳۸۶ش)، «همی بابا»، ترجمه پیمان کریمی، مجله زرزیبا، سال یازدهم، شماره ۶۳.
- بشر دوست، مجتبی (۱۳۹۰)، موج و مرجان، تهران، انتشارات سروش.
- بن علی، الحاج (۲۰۱۰م)، «تمظهرات الآخر فی الرواية العربية المغاربية»، جامعة وهران، كلية الآداب. اللغات و الفنون، قسم اللغة العربية و آدابها.
- تایسن، لوئیس (۱۳۹۴ش)، نظریه‌های نقد ادبی معاصر، ترجمه: مازیار حسین زاده، فاطمه حسینی، تهران، نگاه امروز حکایت نوین قلم.
- داد، سیما (۱۳۸۵ش)، فرهنگ اصطلاحات ادبی، چاپ سوم، تهران: نشر مروارید.
- سزر، ا (۱۳۵۶)، گفتاری در باب استعمار، ترجمه: منوچهر هزارخوانی، تهران، انتشارات نگاه.
- سعید، ادوارد (۱۳۷۷)، شرق شناسی، ترجمه: عبدالرحیم گواهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- (۲۰۱۴)، الثقافة و الإمبریالية، ترجمه: کمال أبودی، ط ۴، مكتبة بغداد.
- سعید، ادوارد (د.ت)، الإستشراق، مكتبة ديوان العرب.

خوانش پسااستعماری رمان «ما لا تذروه الرياح» اثر محمد العالی عرعار ... ۱۷۳

- سلدن، رمان و پیترویدوسون (۱۳۹۲)، راهنمای نظریه‌های ادبی معاصر، ترجمه: عباس مخبر، تهران، طرح نو.
- شاهمیری، آزاده (۱۳۸۹ش). نظریه و نقد پسااستعماری، تهران: نشر علم.
- صابریور، زینب (۱۳۹۲ش)، «بازنمایی جنسیت در رمان رازهای سرزمین من»، فصلنامه‌ی علمی پژوهشی نقد ادبی، ش ۲۳ پاییز.
- صالح، طیب (۲۰۰۹م)، موسم الهجرة إلى الشمال، بیروت، دارالعودة، ط ۱۰.
- طرابیشی، جورج (۱۹۹۷م)، شرق و غرب؛ رجولة و انوثة، دراسة فی أزمة الجنس و الحضارة فی الرواية العربية، ط ۴، بیروت، دار الطليعة.
- عرعار، محمد العالی (۱۹۷۲م)، مالاتذروه الرياح، مجلة الابتسامة، الجزائر.
- عرفانی، کوروش (۱۳۸۹ش)، روانشناسی اجتماعی استبداد زدگی، لس آنجلس امریکا: انجمن گسترش زبان و فرهنگ ایرانی.
- فروم، اریک (۱۳۶۳ش)، گریز از آزادی، مترجم: داوود حسینی، چاپ اول، تهران، انتشارات گلشائی.
- فرهمندفر، مسعود (۱۳۹۳)، «جایگاه آستانه فرهنگ»: همی بابا و نظریه پسا استعماری، مجله مطالعات انتقادی ادبیات، شماره اول/شماره مسلسل چهارم.
- کلیگز، موری (۱۳۸۸ش)، درسنامه نظریه ادبی، ترجمه جلال سخن ور، الهه دهنوی و سعید سبزیان، تهران، نشر اختران.
- محمدی، اویس و زینب صادقی (۱۳۹۲)، نقد فمینیستی داستان کوتاه «مردی در کوچه» از کتاب «چشمات سرنوشت من اند» غاده السمان، مجله زبان و ادبیات عربی، سال پنجم، شماره ۸، ص ۸۵-۱۱۳.
- ممی، آلبر (۱۳۵۴ش)، چهره‌ی استعمارگر، چهره‌ی استعمار شده، ترجمه: هما ناطق، چاپ سوم، تهران، انتشارات خوارزمی.
- منصور، بوراس (۲۰۰۹/۲۰۱۰)، البناء الروائی و اعمال محمد العالی عرعار الروائیة (الطموح، البحث عن الوجه الآخر، زمن القلب مقارنة بنویة)، سطیف: جامعة فرحات عباس.
- Spivack, Gayatri (1993), Can the Subaltern Speak? London, New York: Routledge.

قراءة ما بعد الكولونيالية في رواية « ما لا تذروه الرياح » لمحمد العالي عرعار (الجنسية نموذجاً)

بهنام فارسي^١

فاطمه شهرياري^٢

الملخص

تسعى نظرية ما بعد الكولونيالية الى أن تبين أنّ السلطة الاقتصادية والسياسية للاستعمار ترفض «الأخر» (الإفريقيين و الآسويين) كهوية مستقلة وتؤكد على التفوق الثقافي والأخلاقي للغرب على الشرق. «الجنسية» هي من أهم المفاهيم المطروحة في هذه النظرية التي تطرق اليها الروائيون العرب في رواياتهم من خلال التحدى بين الشرق والغرب، التحدي الذي تبلور في تفاعل الرجل الشرقي والمرأة الغربية. محمد العالي عرعار روائي جزائري يتناول إشكالية «الجنسية» من خلال روايته «ما لا تذروه الرياح» وهي عبر التعلق بين الرجل الشرقي وزوجته من جانب وبينه وبين المرأة الفرنسية من جانب آخر. هذه الدراسة تهدف استعانة من المنهج الوصفي-التحليلي الى تشرح كيفية العلاقة بين الرجل الشرقي وزوجته و مدى تأثير المرأة الشرقية في دورها الجنسي التقليدي بالمجتمع الأبوي هذا من ناحية والى تقييم مدى فعالية/ انفعالية الرجل الشرقي مقابل المرأة الغربية من ناحية أخرى وفي النهاية الى تبين وجهة نظر الروائي حول اتصاف المرأة والشرق بالأنثوية والضعف. تحكي النتيجة عن أنّ المرأة الشرقية متأثرة من المجتمع الأبوي والثقافة الشرقية لاتزال تبقى منفعلاً ولكن الرجل الشرقي (رمز للشرق) في علاقته مع المرأة الغربية (رمز للغرب) ينفعل ويعلب دوراً معاكساً ويتصرف بالأنثوية ولكن الروائي يسعى سارداً الأحداث الى أن يبين أنّ الثقافة و الاستعمار وصفاً المرأة والشرق بالأنثوية والضعف وليست هذه الأوصاف جوهرية لهما.

الكلمات الرئيسية: محمد العالي عرعار، ما لا تذروه الرياح، الجنسية، الرجل الشرقي، المرأة الغربية.

^١ - الاستاذ المساعد في فرع اللغة العربية و آدابها بجامعة يزد

^٢ - خريجة الماجستير في فرع اللغة العربية و آدابها بجامعة يزد